

رزم رستم و سهراب (۲)

به کشتی گرفتن برآویختند ز تن خون و خوی را فرو ریختند
بزد دست سهراب چون پیل مست برآوردش از جای و بناد پست
یکی خنجر آنگون برکشید همی خواست از تن سرش را برید
به سهراب گفت ای پیل شیرگیر کمند افکن و گردد و شمشیرگیر
دگرگونه تر باشد آیین ما جز این باشد آرایش دین ما
کسی کاو به کشتی نبرد آورد سر مهتری زیر گرد آورد



نخستین که پشش نهد بر زمین	نبرد سرش گر چه باشد به کین
دلیر جوان سر به گفتار پیر	بداد و بود این سخن دلپذیر ^۲
رها کرد زو دست و آمد به دشت	چو شیر می که بر پیش آهو گذشت ^۳
همی کرد بنخیر و یادش نبود	از آن کس که با وی نبرد آزمود
چو رستم ز دست وی آزاد شد	بسان کیکی تیغ پولاد شد ^۴
خرامان بشد سوی آب روان	پخان چون شده، باز جوی روان ^۵
بخورد آب و روی و سروتن بشت	به پیش جهان آفرین شد نخست
همی خواست پیروزی و دستگاه ^۶	نبود آگه از بخشش هور و ماه ^۷
وزان آب چون شد به جای نبرد	پر اندیشه بودش دل و روی زرد ^۸
چو سراب شیر اوژن ^۹ او را بید	ز باد جوانی دلش بردمید ^{۱۰}
چنین گفت کامی رسته از چنگ شیر	جدا مانده از زخم شیر دلیر ...

بار دیگر دو پهلوان به کشتی گرفتن پرداختند اما این بار:

غمی بود رستم بیازید چنگ	گرفت آن بر و یال جنگی پلنگ
خم آورد پشت دلیر جوان	زمانه ^{۱۱} بیامد نبودش توان

زدش بر زمین بر به کردار شیر
 سبک تیغ تیز از میان برکشید
 پیچید و زان پس یکی آه کرد
 بدو گفت کاین بر من از من رسید
 کنون گر تو در آب ماهی شوی
 و گر چون ستاره شوی بر پهر
 بخواد هم از تو پدر کین من
 از این نامداران کردن کشان
 که سراب کشته است و افکنده خوار
 چو بشنید رستم، سرش خیره گشت^{۱۲}
 پرسید زان پس که آمد به هوش
 که اکنون چه داری ز رستم نشان؟
 بدو گفت ار ایدون^{۱۳} که رستم تویی
 ز هر کونای بودمت رهنمای

بدانت کاو هم غاند به زیر
 بر شیر بیدار دل بردید
 ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد^{۱۴}
 زمانه به دست تو دادم کلید^{۱۵}
 و گر چون شب اندر سیاهی شوی
 ببری ز روی زمین پاک مهر
 چویند که خاک است بالین من
 کسی هم برد سوی رستم نشان
 تو را خواست کردن همی خواتار^{۱۶}
 جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
 بدو گفت با ناله و باخروش
 که کم باد نامش ز کردن کشان
 بکشتی مرا خیره از بدخویی^{۱۷}
 نجبید یک دژه مهرت ز جای



کنون بند بکشی از جوشم برهنه بین این تن روشم
 چو بکشد خفتان و آن مهره دید هم جامه بر خوشتن بردید
 همی ریخت خون و همی کند موی سرش پر ز خاک و پر از آب روی
 بدو گفت سراب کاین بدتری است به آب دو دیده نباید گریست
 از این خوشتن کشتن اکنون چه سود؟ چنین رفت و این بودنی کار بود^{۱۴}

«شاهنامه فردوسی»
 برگرفته از کتاب داستان رستم و سراب، به تصحیح مجتبی مینوی
 (با تلخیص)

توضیحات

۱. بزرگی را بر زمین زند و شکست دهد.
۲. سهراب تسلیم گفتار او شد؛ سخن او را پذیرفت. سریداد: پذیرفت.
۳. مانند شمیری که از برابر آهو بگذرد، با غرور از مقابل رستم گذشت.
۴. قامت راست کرد و نیرو گرفت. به سان: مانند
۵. مانند مرده‌ای که زنده شده باشد. شده: رفته، مرده
۶. از آنچه سرنوشت برایش خواسته بود، خبر نداشت. بخشش هور و ماه: آنچه خورشید و ماه (فلک) نصیب می‌کند.
۷. نگران بود و از شکست پیشین هراسناک.
۸. از غرور جوانی به هیجان آمد. شیراوژن: شیرافکن، باد: غرور، دلش بردمید: به هیجان آمد.

۹. از نگرانی نیک و بد روزگار به در آمد.
۱۰. روزگار کلید مرگ و زندگی مرا در اختیار تو نهاد.
۱۱. در اندیشه یافتن تو بود؛ در جست و جوی تو بود. خواستار کردن : خواستن، طلب
۱۲. وقتی رستم چنین شنید، سرگشته و متحیر شد. خیره : سرگشته، متحیر
۱۳. بیهوده مرا با لج بازی خود کشتی. خیره : بیهوده، بدخویی : لج بازی
۱۴. پیش آمد و کاری که شدنی بود، شد. بودنی کار : سرنوشت مقدر؛ بود : انجام گرفت.

خودآزمایی

۱. در کشته شدن سهراب چه کس یا کسانی را مقصر می دانید؟ چرا؟
۲. دنباله داستان را به ثر در یک صفحه خلاصه کنید و در کلاس بخوانید.
۳. با مطالعه دنباله داستان از شاهنامه، ضرب المثل «نوش داروی پس از مرگ سهراب» را ریشه یابی کنید.
۴. در گذشته گاه متمم همراه با دو حرف اضافه می آمده است مثل : به گیسوی او بر. در این درس نمونه ای دیگر از این کاربرد را پیدا کنید.
۵. مصراع «زمانه بیامد نبودش توان» یعنی چه؟
۶. نمونه ای از ابیات موقوف المعانی را در درس بیابید.
۷. تفاوت مثنوی با غزل را بنویسید.

بیاموزیم (۱)

یادآوری: در سه سال دوره راهنمایی با برخی از آرایه‌ها و اصطلاحات ادبی آشنا شدید. اکنون بار دیگر نکاتی را در این باره یادآوری می‌کنیم:

۱- قافیه: در پایان ابیات، کلماتی ناکثر قرار می‌گیرند که یک یا چند حرف آخرشان همانند است؛ به این کلمات، قافیه می‌گویند.

۲- ردیف: کلمه یا کلماتی که پس از قافیه عیناً تکرار می‌شود، ردیف نام دارد.

مثال: چو یک ماه شد همچو یک سال بود برش چون بر رستم زال بود

سال، زال: واژه‌های قافیه بود، بود: واژه‌های ردیف

۳- سجع: آرایه‌ای است که از همراه آمدن کلمات هماهنگ در آخر جمله‌های یک عبارت حاصل می‌آید. سجع در نثر مانند قافیه است در شعر.

مثال: نه هر که به قامت مهر به قیمت بهتر. «مهر و بهتر»: سجع

۴- تضاد (طباق): هرگاه شاعر یا نویسنده دو کلمه متضاد را به گونه‌ای هنری به کار برد، به آن تضاد می‌گویند.

مثال: «چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است.» که کلمات شکر و شکایت و بیش و کم تضاد پدید آورده است.

۵- تشبیه: آن است که کسی یا چیزی را از نظر داشتن صفت یا صفاتی به کس

یا چیزی دیگر که آن صفت یا صفات را داراست، مانند کنیم. هر تشبیه چهار رکن دارد: مشبّه (اسمی که تشبیه شده) مشبّه به (اسمی که مشبّه به آن تشبیه شده) وجه شبه (ویژگی مشترک دو اسم) ادات تشبیه (کلمه‌ای که رابطه تشبیه را برقرار می‌کند).

مثال: تنش چون بید لرزان است.

↓
مشبّه
↓
ادات تشبیه
↓
مشبّه به
↓
وجه شبه

۶- تشخیص (جان بخشی به غیر جاندار): نسبت دادن حالات و رفتار آدمی یا جاندار به دیگر پدیده‌های خلقت است.

مثال: ابر می‌گریه و می‌خندد از آن گریه چمن

۷- نماد (نشانه): در ادبیات، برخی از پدیده‌های خلقت را نشانه و مظهر صفت‌ها و ویژگی‌هایی دانسته‌اند؛ مثلاً کوه، مظهر پایداری / دریا، نشانه عظمت و بخشندگی / و چشمه، نماد پاکی و زاینده‌گی است.

۸- ضرب‌المثل: جملاتی است کوتاه، پندآموز، پرمغز و روان که در میان مردم رایج شده است:

مثال: هر که بامش بیش، برفش بیشتر.

۹- لطیفه ادبی: سخنی است همراه با نکته‌ای لطیف و عبرت‌آموز که درون مایه آن طنز است؛

مثال: «پادشاهی پارسایی را دید. گفت: هیچت از ما یاد می‌آید. گفت: بلی، وقتی خدا را فراموش می‌کنم».

۱۰- قطعه: به چند بیت هموزن که مصراع‌های زوج آن هم قافیه است، قطعه می‌گویند. مضمون قطعه غالباً پند و اندرز است.

۱۱- مشوی: قالب شعری است که هر بیت آن قافیه‌ای جداگانه دارد و برای سرودن داستان‌ها و مطالب طولانی مناسب است.

۱۲- غزل: قالب شعری است که قافیه در مصراع نخست و تمام مصراع‌های زوج آن رعایت می‌شود. موضوع غزل معمولاً بیان عواطف و احساسات است.

۱۳- قصیده از جهت قرار گرفتن قافیه‌ها شبیه به غزل است. تعداد ابیات قصیده معمولاً بیش از غزل است.

موضوع آن غالباً ستایش، نکوهش، وصف طبیعت یا مسائل اخلاقی است.

درآمدی بر ادبیات نمایشی

ادبیات نمایشی گونه‌ای از ادبیات است که در قالب نمایش بر روی صحنه می‌آید. این گونه ادبیات بیشتر در یونان باستان و روم رواج داشته است. موضوع اصلی ادبیات نمایشی پیوند انسان با زندگی و طبیعت و وظیفه اساسی آن، تحلیل روحیات انسان و نحوه برخورد او با حوادث زندگی است. ادبیات نمایشی در غرب به تراژدی، کمدی و درام تقسیم می‌شود. تراژدی تصویر ناکامی اشخاص برجسته است؛ کمدی تجسم عیوب و رذیلت‌های اخلاقی است به گونه‌ای که مایه خنده باشد و درام کوششی است برای نشان دادن شکل عادی زندگی با همه تضادها و تعارض‌های آن. درون‌مایه و محتوای نمایشنامه‌ها ممکن است دینی، ملی، سیاسی و اجتماعی باشد. نمایشنامه‌ها همواره در طول تاریخ باعث ایجاد حرکت‌هایی در میان مردم می‌شده‌اند و گاه بسیار تأثیرگذار بوده‌اند. در ایران سابقه نمایش به شیوه امروزی به صد سال نمی‌رسد اما تعزیه (شبه خوانی) که نوعی هنر دینی و نمایش مذهبی به شمار می‌رود، نمونه‌ای از ادبیات نمایشی به شیوه ایرانی است که از دیرباز در رثای شهیدان کربلا و اهل بیت اجرا می‌شده است. علاوه بر این، نقالی، نمایش روحی، سیاه‌بازی و ... جلوه‌های دیگری از ادبیات نمایشی در میان مردم بوده است.

درس چهارم

میر علم دار

واقعه عظیم عاشورا ابعادی چنان گسترده دارد که گرچه قرن هاست از آن سخن می گویند، هنوز هم می توان درباره آن نوشت و گوشه های دیگری از ایشار، شجاعت و جوان مردی را آشکار ساخت. مردم ایران، هر ساله به پاس این دلاوری و فداکاری با برپایی مراسم تغزیه، یاد آن بزرگان را گرامی می دارند. تغزیه از قرن های اول و دوم اسلامی در میان مردم ایران رایج بوده است اما از زمان آل بویه به صورت رسمی، شکل آیین و تشریفات خاص به خود گرفت و در دوره صفویه به رونق و جلال آن افزوده شد و با جلوه هایی از نمایش های محلی و موسیقی در هم آمیخت و صورتی اصیل و هنری به خود گرفت، گفتمنی است که معمولاً در حین اجرا متن تغزیه دستخوش تغییر و تحول می شد و تغییرات وزنی و حتی ضعف های زبانی در آن راه می یافت.

یکی از زیباترین و ماندگارترین حماسه های صحرای کربلا داستان وفاداری و جوانمردی ابوالفضل العباس، قمر بنی هاشم است که همه وعده ها و وعید های قدرت حاکم را به هیچ شمرده و همراه برادر بزرگوارش، سیدالشهدا، ننگ بیعت با حکومت غاصب تزویرگر را نپذیرفت و به دفاع از جبهه حق، جانانه کمر بر میان بست.

بخشی از صحفه تغزیه حضرت عباس^(ع) را در این جا با هم می خوانیم:

نقطه اوج ماجرای تغزیه عباس^(ع) آنجاست که سکینه، دختر کوچک امام حسین^(ع) به جست و جوی آب این سو و آن سو می رود و به همه متوسل می شود اما از هیچ کس کاری ساخته نیست.

سکینه [به سمت عباس^(ع) می رود]

ای عم، به فدات جسم زارم من طاقت تشنگی ندارم

بگر که حزین و دل کبایم بی تاب ز بهر قطره آسم
 رحمی به صغیری من زار غیر از تو بُد مرا پرستار
 عباس (ع)

ای سکنه، بردی از جانم قرار و تاب را غیر اشک این دم کجا دارم سراج آب را
 من ندارم آب، جز اشک و وعین اندر این دشت ای گلِ باغ حسین
 امام (ع) [که بی طاقی کودک را می بیند یک مُشک خشکیده به عباس می دهد و خطاب به او]
 ای میر علم دار من و نور دو چشان ای قوت بازوی من و بهترم از جان
 برداری کی مُشک و روان شوی میدان

عباس (ع) [به اردوگاه دشمن می رود و خطاب به ابن سعد]
 ای ابن سعد شقاوت شعار لوای ستم بر تو شد استوار
 چنین گفت فرزند خیر الانام^۱ حسین، آن شهنشاه والامقام
 به زعم ثما گرچه این پرکناه نموده است طومار عصیان سیاه
 چه تقصیر دارند طفلان من که در پای آب روان جان دهند
 ابن سعد

خطاب من به تو عباس، ای دلیر جهان برو بگو به حسین، آن امام تشنه لبان

اگر که آب بگیرد تمام روی جهان نمی دهم به ثا غیر ناوک بران
مگر کنی به جهان، بیعت یزید قبول دهم آب به طفلان تو در این میدان
عباس (ع) [برمی گردد و در نزدیکی خیمه های ایستد]

یارب چه کنم؟ من ز خجالت چه بگویم رفتم به لب آب، بود خشک گلویم
یارب به برادر به چنان عرض نمایم گویم چه به آن شاه؟ بود لال زبانم
امام (ع)

غم مخور عباس، ای نور بصر ای برادر جان، چرایی دیده تر
داد من گیرد خدای عالمین تو مکش جانا خجالت از حسین
در این هنگام هر دو برادر تصمیم می گیرند که به صف باطل حمله کنند.
امام (ع) [خطاب به عباس (ع)]

برادر، وقت آن شد هر دو در خون غوطه ور کردیم به فردوس برین زین دشت و مامون هم سفر کردیم
ز تیغ تیز، خون ریزد جهود و فرقه کافر ز جور دشمنان در خاک و خون بی دست و سر کردیم
دو برادر سلاح رزم می پوشند و قرار می گذارند پشت بر پشت هم به صف دشمنان حمله برند
و مراقب باشند که دشمن میان آنان جدایی نیفتند.

امام (ع) [خطاب به عباس (ع)]

ای تو غمخوار و پشدار شهید ای که چون تو دیده انجم ندید

موسم قربان شدن تأخیر شد صبر توانم، شهادت دیر شد
 ای برادر جان، علم کن استوار در پس پشت برادر، مردوار
 چون علم گردد لوای شاهی ام کن به میدان بلا همراهی ام
 دست و تیغ از خون دشمن رنگ کن پشت بر پشت برادر جنگ کن

عباس (ع)

جدا از تو نکردم من، اگر جان در بدن دارم اگر جان را فدا کردم، زهی طالع که من دارم

امام (ع)

ز من چون دور افتادی، توجّه پس به سویم کن ز لشکر شو برون در سمت خیمه جست و جویم کن

عباس (ع)

چون از تو من کردم جدا، شمشیر نه بر این خان این صفحه را بر هم بزن، شاید مرا پیدا کنی
 شاید چو کردی جست و جویابی مراد خاک و خون یک لحظه بر بالین من، از مرحمت مأوا کنی

امام (ع) و عباس (ع) [بایک دیگر می خوانند]

«بگذار تا بکریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران»

امام (ع) و عباس (ع) [سوار بر اسب به سوی دشمن می تازند و خطاب به مخالفان می خوانند.]

امام (ع) ایا فرقه فارغ از سنگ و نام

عباس (ع) نهادید بر کفر، اسلام نام

امام (ع) من ای قوم، فرزند پیغمبرم
 عباس (ع) حسین است آقا و من نوکرم
 امام (ع) ز کشتن، جوی نیست پروای من
 عباس (ع) شهادت بود ارث آبای من

امام (ع) و عباس (ع) [در حالی که حمله می کنند]

یا مظهر العجایب، یا والی الولی ای باب تاج دار من، ای مرتضی علی
 شمر [هراسان نزد ابن سعد آمده و خطاب به او]

الامان، ای ابن سعد پر جفا محشر کبری عیان شد بر ملا
 عازم ظلمت شدند از جانبین مطلع نورین، عباس و حسین
 امیر جهان الحذر، الحذر ز عباس، شیر ثیان، الحذر
 برس داد لشکر که از دست رفت سیه شد جهان، الحذر، الحذر

ابن سعد [خطاب به لشکر]

سپاه کینه، دگر باره کینه ور تازید میان این دو برادر جدایی اندازید
 [نقشه شوم دشمن عملی می شود و میان دو برادر جدایی می افتد. عباس (ع) در حالی که در
 فرات، مشتی پر از آب کرده تا بنوشد ناگهان آب را می ریزد و ...]

به دریا پا نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا مروت بین، جوان مردی نگر، غیرت تماشا کن

[عباس^(ع) به جست و جوی امام به خیمه برمی گردد اما او را نمی یابد و چون امام^(ع) به خیمه گاه می آید، عباس^(ع) به میدان رفته است و زمانی که عباس^(ع) با دست بریده به خیمه گاه می آید، امام^(ع) به جست و جوی عباس^(ع) به قلب سپاه رفته، بی آنکه این دو برادر، همدیگر را ببینند. اوج فاجعه زمانی است که دو برادر در میانه میدان همدیگر را می بینند و عباس^(ع) در حالی که غرقه در خون است، در وسط میدان بر زمین افتاده.

امام^(ع) به بالین برادر می شتابد، سر او را به دامن می گیرد و خونابه از چهره اش پاک می کند و می گیرد و طبال آهنگ عزرا را با شدت می نوازد.

با تلخیص و تصرف از کتاب: «تغزیه و تغزیه خوانی»

توضیحات

۱. نمایش روحوضی یا تخت حوضی، که شکل اجرایی آن متعلق به دوره قاجاریه است از نظر سادگی زبان و صورت اجرایی شباهت زیادی به تغزیه دارد با دو تفاوت: ۱- زبان نمایش روحوضی عموماً نثر است و نظم گاه گاه پدیدار می شود برعکس تغزیه که زبان آن اغلب شعرگونه است ۲- نمایش روحوضی عموماً دارای مایه های فکاهی است و از مطایبه و طنز و طعنه و به طور کلی انتقاد اجتماعی سرشار است.

خودآزمایی

۱. در تغزیه چهره های منفی و مخالف در وصف امام و یاران، تعبیرها و توصیفات مثبتی دارند دو نمونه را در متن بیابید.

۲. تناثر و تغزیه چه فرقی با هم دارند؟

۳. در منطقه شما چه نوع تغزیه هایی برپا می شود؟ نمونه ای از آن را در کلاس مطرح کنید.

آورده‌اند که ...

به روزگار خسرو، زنی پیش بزرجمهر آمد و از وی مسئله‌ای پرسید و در آن حال بزرجمهر سر آن سخن نداشت، گفت: «ای زن، این که تو همی‌پرسی، من ندانم.»
این زن گفت: «پس تو که این ندانی، این نعمت خدایگان ما به چه چیز می‌خوری؟» بزرجمهر گفت: «بدان چیز که دانم، و بدان که ندانم، ملک مرا چیزی نمی‌دهد، و رباور نداری، بیا و از ملک پرس تا خود بدانچه ندانم مرا چیزی همی‌دهد یا نه؟»

قابوس نامه

فصل دوم : ادبیات داستانی «سنتی»

اهداف کلی فصل :

۱. آشنایی با جلوه‌های گوناگون ادبیات داستانی سنتی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از داستان‌های سنتی ایران
۳. آشنایی با برخی از داستان پردازان سنتی ایران
۴. آشنایی با ارزش‌ها و مفاهیم محتوایی داستان‌های سنتی
۵. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



درآمدی بر ادبیات داستانی (سنّتی)

قدیم‌ترین، محبوب‌ترین و در عین حال، رایج‌ترین نوع ادبی، در میان ملت‌ها، «افسانه»، «قصه» و در معنای وسیع‌تر «داستان» است؛ به بیانی دیگر، انسان همواره شرایط مکانی و زمانی خود و حوادثی را که با آن روبه‌رو می‌شده، گاه به‌طور واقعی و گاه آمیخته با تخیل در «قصه» هایش تصویر کرده است. او قصه عشق انسان به انسان، عشق انسان به خدا، عشق خدا به انسان، قصه جنگ‌ها و حماسه آفرینی‌ها در برابر مجاوزان، نشر اخلاق و فضایل مشترک، انتقال تجربیات به دیگران و ... همه و همه را در بلور قصه‌ها نمایانده است. بدین سبب «ادبیات داستانی» را هنری‌ترین نوع ادبیات مردمی نامیده‌اند.

ادبیات داستانی گذشته ایران - چه نظم و چه نثر - بسیار پرمایه و غنی و تجلی‌گاه باورها، معاشرت‌ها، مهرورزی‌ها، مبارزات و در یک کلام، راه و روش زندگی ملت ایران است. ملتی که هیچ‌گاه بدون داستان زندگی نکرده است. برای مثال، کافی است از میان این همه آثار ادبیات داستانی، به کتاب‌هایی چون شاهنامه فردوسی، سمک عیار، کلیله و دمنه و هزار یک شب و نیز به داستان‌های منظوم و مثنوی بزرگانی چون عطار و مولوی و سعدی نگاه کوتاهی بی‌فکنیم تا بر این یادگار گران‌قدر و ارجمند اجداد خود بیایم. همچنین اگر قطعات داستانی کتاب‌های تاریخ و تفسیر و تذکره‌ها را، بر این متون بیفزاییم، به حجم گسترده و هدف متعالی پدید آورندگان آنها بهتر و بیشتر پی خواهیم برد. مقصود از هدف متعالی، همان راه‌گشایی، راهیابی و راهنمایی ظریفی است که قصه را عزیز و ماندگار کرده است و گاهی بزرگان فرهنگ ما آن را بر زبان قلم آورده‌اند.

ای برادر، قصه چون پیمان است معنی اندر وی برسان دانه است
 دانه معنی بگیرد مرد عقل نگردد پیمان را اگر گشت نقل
 (مولوی)

در این فصل از کتاب و نیز در سال‌های آینده با نمونه‌هایی از ادبیات داستانی دوره‌های

مختلف آشنا خواهیم شد.



سمک و قطران

از سرگرمی‌های مفید و آموزنده کدشنگان ما که علاوه بر پرکردن اوقات فراغت آنها بهره‌های معنوی فراوان نیز داشته است، «تقالی» و «سختوری» در میان جمع بوده است که در ضمن آن گویندگان با بیانی جذاب به روایت افسانه‌ها و داستان‌ها می‌پرداختند. داستان «سمک عیار» نوشته فرامرز بن خداداد کاتب ارجانی یکی از قدیم‌ترین نمونه‌های بازمانده این گونه «داستان‌پردازی» در ادبیات فارسی است.

احتمالاً این کتاب در قرن ششم یا هفتم هجری نگارش یافته است. اشاره به آداب و رسوم گوناگون و وجود نام‌های ایرانی بسیار در این کتاب، حکایت از آن دارد که سرگذشت سمک عیار، داستانی کاملاً ایرانی است. نکته دیگر اینکه قهرمان اصلی داستان، مردی است عیار از میان مردم که با وجود کوچکی اندام، عجوبه‌ای است مظهر دلیری و جوانمردی. وی بزرگ‌ترین خطرهای را برای خدمت به یاران استقبال می‌کند و از بذل جان نمی‌هراسد. شجاع و با جرئت است و در هوشیاری و چاره‌اندیشی و طرح نقشه‌های زیرکانه نظیر ندارد. سمک در خدمت خورشید شاه، پسر پادشاه حلب است. و خواست‌های شاه و فرزندش و تلاش‌های سمک برای برآوردن آنها حوادث کتاب را پدید می‌آورد. در قصه همه جا از طبقات مختلف عامه به خصوص فرودستان سخن به میان می‌آید و بسیاری از کارها به دست آنان انجام می‌پذیرد؛ حال آنکه در اغلب آثار ادبی گذشته ما این گروه به حساب نمی‌آیند؛ بنابراین، داستان سمک عیار که بیشتر قهرمانان آن از میان عامه برخاسته و طالبان و رادبان آن نیز از این طبقه بوده‌اند، اثری است متعلق به مردم و باید آن را مغتنم شمرد.

با استفاده از کتاب «دیداری با اهل قلم»

نوشته علاء‌الحسین یوسفی

آنچه می خوانید بخش کوتاهی از این کتاب با عنوان «سمک و قطران» است:
 سمک عیار پیش خورشید شاه بر پای بود* و خدمت می کرد* و گفت: «ای بزرگوار، به
 اقبال* تو امشب قطران را بسته بیاورم». این بگفت و روی به راه نهاد و می رفت تا از طلایه*
 بگذشت. راه بی راه در پیش گرفت که ناگاه یکی را دید که روی به لشکرگاه ایشان نهاده بود. چون
 سمک را بدید، گوی* بود در آن کو رفت و به کمین نشست.

سمک [با خود] گفت: «در این کار، تعبیه ای هست! این یکی هم چون من می نماید که به
 لشکرگاه ما می رود.» خود را بی خبر ساخت؛ یعنی که از وی خبر ندارم؛ ناگاه خود را بر سر آن مرد
 افکند و او را بگرفت و کارد برکشید تا او را بکشد. آن شخص گفت: «ای آزاد مرد! تو کیستی و
 من چه کرده ام که مرا بخواهی کشت؟» سمک عیار گفت: «ای فرومایه! مرا نمی شناسی؟ منم
 سمک عیار، راست بگوی که تو کیستی و از کجا می آیی و به کجا می روی؟ اگر جان می خواهی سهل
 است»^۱. آن شخص گفت: «ای سمک! سوگند خور که مرا به جان امان دهی و نیازاری تا راست
 بگویم». سمک عیار سوگند خورد که تو را نیازارم و به جان زینهار* دهم، اگر با من خیانت نکنی و
 راست بگویی.

آن شخص گفت: «مرا نام، آتشک است. خدمتکار قطرانم؛ آمده ام تا تو را دست بسته
 پیش وی برم». سمک گفت: «این دشمنی از چه برخاست؟ تو با من چه کینه در دل داری؟»
 آتشک گفت: «ای سمک عیار و ای پهلوان زمانه! دیروز در پیش قطران ایستاده بودم.
 او را دل تنگ دیدم. گفتم: «ای پهلوان، چرا دل تنگی؟» احوال تو با من بگفت که چون بودی و
 با او چه کردی و او را بخواستی بردن. پس گفت: «ای آتشک! تو در شبروی* و عیاری* دستی
 داری؛ توانی رفتن که سمک را دست بسته پیش من آری؟» من گفتم: «ای پهلوان، حاجتی

دارم؛ اگر مراد من برآوری، سمک را دست بسته پیش تو آورم». قطران گفت: «حاجت تو چیست؟» من گفتم: «ای پهلوان جهان، کسی هست از آن پادشاه ماچین* که او را «دلارام» نام است. او را بجواه از شاه و به زنی به من بده». قطران بر خود گرفت^۲ که این کار بکند و دلارام به زنی به من دهد و انگشتی به من داد تا چون تو را پیش وی برم از عهده کار من بیرون آید». سمک عیار گفت: «ای آتشک، با من عهد کن و سوگند خور که یار من باشی و هر چه بگویم بکنی و راز من نگاه داری و خیانت نیندیشی و نفرمایی و از قول من بیرون نیایی تا من دلارام را بی رنجی در کنار تو آورم و نیک دانی که از دست من بهتر برخیزد که از دست قطران». آتشک خرم شد و در دست و پای سمک افتاد. گفت: «بنده ام، تو چه می فرمایی؟ سوگند خورد به یزدان دادار^۳ کردگار و به نان و نمک مردان و به صحبت جوان مردان که آتشک، غدر^۴ نکند و خیانت نیندیشد و آن کند که سمک فرماید و با دوست وی دوست باشد و با دشمن وی دشمن».

سمک او را در کنار گرفت و گفت: «تو مرا برادری». پس گفت: «ای برادر، مرا دست و پا زبند و پالهنک^۵ در گردن افکن و کشان می برتا پیش قطران. چون قطران مرا ببیند گوید او را گردن بزنی، تو گویی ای پهلوان! چه جای کشتن است مردی چنین؟ بگذار تا فردا داری در میدان فرو بریم و او را بر دار کنیم تا علامتی باشد و جانیان بدانند که ما با سمک چه کردیم و با دیگران چه خواهیم کردن. قطران گوید کسی باید که او را نگاه دارد و تو مرا بر خوشستن گیر^۶ و بگوی که من، او را توانستم آوردن. نگاه نیز توانم داشت. از آنجا مرا به خیمه خویش برتا از آنجا کار بسازیم چنان که باید ساخت». هر دو با هم عهد کردند.

پس آتشک دست سمک باز پس بست و پالهنک در گردن وی افکند و می آورد تا به لشکرگاه رسید. چون آتشک را دیدند که یکی را پالهنک در گردن کرده گفتند: «این کیست؟»

آتشک می گفت با خرمی و نشاط، که سمک است. هر که این می شنید می گفت: «هول عیاری ای کرده است!»^۵ او را قفایی می زدند. سمک سراسیمه شد. گفت: «ای آتشک، رها مکن که مرا به سیلی بکشند». آتشک بانگ برایشان زد و همه را دور کرد و آمد به خیمه قطران و در پیش وی خدمت کرد؛ پالمک در کردن و دست سمک کرده.

قطران گفت: «ای آتشک، شیر آمدی یا روباه؟» آتشک گفت: «ای پهلوان! به اقبال تو شیر آمد و سمک را بسته آوردم». قطران نگاه کرد و سمک را دید. گفت: «ای فرومایه! من تو را بهتر آوردم یا تو مرا بردی؟ که باشد که مرا به حیلت ببرند؟ زود او را کردن بزنید».

آتشک خدمت کرد و گفت: «ای پهلوان، چه جای این سخن است؟ فردا در میدان، داری بزنیم و او را بردار کنیم تا دیگران عبرت گیرند و ما را از آن نامی بود^۶». قطران گفت: «تو دانی». آتشک دست سمک عیار گرفت و به خیمه خویش برد و دست وی بکشد و بنشستند. قطران گفت تا برین شادی شراب خویم؛ در حال، شراب آوردند. قطران به شراب خوردن مشغول گشت و شراب بسیار بر خود پیمود^۷ تا مست گشت و بخفت.

سمک و آتشک نگاه می داشتند^۸ تا قطران بخفت. هر دو برخاستند و به خیمه قطران آمدند. قطران را دیدند بی هوش افتاده. سمک گفت: «ای آتشک او را چگونه ببریم؟» آتشک گفت: «ای پهلوان، تو دانی، من این کار ندانم^۹». سمک اندیشه کرد و گفت: «ای برادر، هیچ مهدی^{۱۰} به دست توانی آوردن؟» آتشک گفت: «ای پهلوان! بر در خیمه قطران دو مهد نهاده است». سمک از خیمه بیرون آمد و آن دو مهد بدید گفت: «ای آتشک! دو استر^{۱۱} به دست آور که تو این جایگاه گستاخی^{۱۲} تا من ترتیب قطران کنم».

آتشک به بارگاه رفت که استر آورد. سمک، قطران را در مهد خوابانید و هر چه یافت از

زَرینه* و سیمینه* همه در مهد نهاد که در حال، آتشک برسید و دو استریاورد و مهد بر استران نهاد. سمک گفت: «ای آتشک، سی غلام را بخوان همه سلاح پوشیده و شمشیرها کشیده و پیرامون مهد فرو گیرند تا قطران را بدرقه باشند» تا به لشکرگاه بریم. اگر غلامان پرسند که چه بوده است و چرا چنین می باید کرد؟ بگوی پهلوان به من گفت چون من مست شوم مرا برکنار لشکرگاه برید و غلامان، مرا نگاه داری کنند تا اگر لشکر شبخون* آرند من در میانه نباشم».

آتشک به خیمه غلامان آمد. سی غلام را بفرمود تا سلج* پوشند و تیغ ها برکشند و احوال بگفت که پهلوان چنین فرموده است.

پس غلامان را بیاورد و پیرامون مهد بداشت و غلامان با هم می گفتند این چه حالت است؟ تا از لشکرگاه بیرون رفتند، از دست راست طلایه بگذشتند. غلامان، غافل، تا برکنار لشکرگاه خورشید شاه آمدند.

«سیاه کیل» امیر طلایه بود. نگاه کرد. قومی دید که می آمدند تیغ ها کشیده و مهدی در میان گرفته و یکی دیگر زام* استران گرفته. سیاه کیل پیش ایشان باز آمد؛ نگاه کرد؛ سمک را دید آن زام گرفته و جلباب* به روی مهد فرو گذاشته و سی غلام پیرامون مهد. چون سیاه کیل را دید، پیش آمد و خدمت کرد. گفت: «ای پهلوان! قطران است که او را به اعزاز* و اکرام* تمام در مهد خوابانیده ام و سی غلام بدرقه کرده و او را بداشته تا سمک او را نبرد. اکنون شما غلامان بگیریید.» «سیاه کیل» بانگ بر لشکر زد که این غلامان را بگیریید. لشکر پیرامون غلامان در آمدند و همه را بگرفتند. سمک را گفتند: «این شخص دیگر کیست؟» گفت: «او برادر من است». پس همچنان با مهد می آمدند تا به بارگاه رسیدند و روز روشن شده بود و خورشید شاه به تخت بر آمده. سمک در آمد و خدمت کرد. شاه گفت: «ای پهلوان، دوش چون بودی؟» گفت: «دوش به

خدمت قطران رخم و قطران را با تمکین* تمام آوردم، چنان که پادشاهان را آورند، در مهد خوابانیده و غلامان او را بدرقه کرده». شاه گفت: «کجاست؟» سمک بیرون رفت و همچنان استر با مهد به بارگاه آورد و پیش تخت شاه و جلاب مهد برافکند. قطران بر مثال زنده پیلی* مست خفته.

پس احوال آوردن قطران که چگونگی کرد با آتشک و او را کار چون افتاد^{۱۳}، همه شرح باز می داد و پهلوانان همه می خندیدند از کار سمک و بروی آفرین می کردند. سمک درآمد و دو سیل قطران بگرفت و بکند. قطران از آن نهیب* چشم باز کرد. دست به سیل درمالید؛ نگاه کرد تا چه بوده است که سمک او را قهائی زد؛ چنان که از جای برآمد از زخم قها^{۱۴}. چشم نیک باز کرد؛ نظر قطران بر خورشید شاه افتاد؛ فرو ماند. با خود گفت من کجام؟ پس آواز داد و خدمتکاران را بخواند. سمک عیار گفت: «ای فرومایه، خدمتکاران تو به خشم برفتند از بهر آن که تو کردن مرا بخواستی زدن. من نیز بر آن ستیزه* که مرا قها زدند تو را بیاوردم تا داد ایشان از تو بخواهم.»

سمک عیار، جلد ۱، صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۷

گویند که بطی* در آب روشنایی ستاره می دید؛ پنداشت که ماهی است. قصدی می کرد تا بگیرد و هیچ نمی یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید، فرو گذاشت. دیگر روز هرگاه که ماهی بید می کرد، گمان بردی که همان روشنایی است؛ قصدی پیوستی و ثمرت این تجربه آن بود که همه روز گرسنه بماند.

کلید و دمنه: مینوی، ص ۱۰۲

توضیحات

۱. تعبیه در اصل به معنی فراهم آوردن مقدمات هر کاری است. «در این کار تعبیه‌ای هست» یعنی نقشه‌ای از پیش برای این کار کشیده شده است.
۲. اگر می‌خواهی زنده بمانی، آسان است (به تو امان می‌دهم).
۳. تعهد کرد: قول داد.
۴. تو عهده‌دار کار من شو؛ مسئولیت نگهداری مرا بپذیر.
۵. کاری شگفت و مهم و خطرناک کرده است.
۶. اجازه مده.
۷. با این کار به شهرت برسیم.
۸. صبر کردند.
۹. این کار از عهده تو برمی‌آید نه من (تو می‌توانی، من نمی‌توانم).
۱۰. چون با این محل آشنایی داری، بهتر می‌توانی کارها را انجام دهی.
۱۱. تا همراه و نگهبان قطران باشند.
۱۲. تا مسلح شوند (آماده جنگ شوند) سلیح: سلاح.
۱۳. چگونه برایش گرفتاری پیش آمد. کار: مشغله، گرفتاری.
۱۴. قفا در لغت به معنی پشت سر است. قفا زدن یعنی پس گردنی زدن.

خودآزمایی

۱. دو نمونه از اعتقادات عیاران را در متن بیابید و بیان کنید.
۲. کدام ضرب‌المثل این درس در زبان امروز رایج است؟
۳. در سخن «انگشتی به من داد تا چون تو را پیش وی برم، از عهده کار من بیرون آید» انگشتی به من داد، بیانگر چه مفهومی است؟
۴. سه عبارت را که به تتر امروز نزدیک است، در متن پیدا کنید.
۵. کار سمک درباره قطران خیانت بود یا سیاست؟ چرا؟
۶. رفتار آتشک را — با توجه به عمل کردش در این درس — چگونه ارزیابی می‌کنید؟
۷. معادل امروزی «فرو بریم» در عبارت بگذار تا فردا داری در میدان فرو بریم و «قفا زدن» چیست؟
۸. بخش پایانی درس را که از کلیله و دمنه است، به فارسی امروز بازنویسی کنید.
۹. «گودال» و «گود» با چه کلمه‌ای از درس ارتباط لفظی و معنایی دارد؟